

تعزیه دختر طائف

یا به طائف رفتن پیغمبر (ص)



سروده امیر الله وردی

پرتال جامع علوم انسانی

دانشگاه

هرگونه استفاده نمایشی و تصویری از مجلس تعزیه دختر طائف بدون اجازه ممنوع است.

در آن زمان که هنوز از آن همه سوخته و کشته و کشته شده بودیم و هنوز در آن سوخته و کشته شده بودیم و هنوز در آن سوخته و کشته شده بودیم...

مجلس تعزیه دختر. طائف یا به طائف رفتن پیغمبر بنا به نوشته سراینده آن زنده یاد امیر الله وردی در تاریخ بیستم ماه صفر (از سال... قمزی مقارن با سال) ۱۳۷۱، سرانجام یافته است.

این مجلس که به صورت جنگ تنظیم یافته در ۸ ورق (۳۶ صفحه) به قطع ۱/۴ ورق امتحانی با خودکار و به خط سراینده به رشته تحریر در آمده است و از همان سال نگارش در اختیار نگارنده قرار گرفت تا در یکی از نشریات انتشارات نمایش به چاپ رسد لیکن به دلیل توقف فعالیت انتشارات نمایش این امر تا به امروز به تعویق افتاد.

زنده یاد امیر الله وردی را یکی دو سال قبل از تاریخ سروده شدن این اثر به مناسبت برگزاری سوگواره تعزیه در اصفهان ملاقات کردم. بعدها که برای درس آشنائی با تعزیه به دانشگاه آزاد اراک دعوت شدم به منظور آشنائی دانشجویان متأثر با روش اجرای تعزیه به ایشان متوسل شدم. مرحوم الله وردی از آنجا که عاشق امام حسین (ع) و تعزیه بود با گشاده روئی تمام از پیشنهاد اینجانب استقبال نمود و به همراه جمعی از تعزیه خوانان شهرستان اراک در نمازخانه دانشگاه چند مجلس تعزیه (از جمله تعزیه امام رضا(ع) را به اجرا گذاشت بی آنکه چشمداشت مادی داشته باشد.

همین ارتباط فرهنگی و عشق به تعزیه از جانب آن بزرگوار و نگارنده رفته رفته به مهر و مودت تبدیل شد تا جائی که هر وقت برای تدریس به اراک می رفتم بی آنکه آن مرحوم را ملاقات کنم به تهران بر نمی گشتم تا اینکه در یکی از روزهای ملاقات گفت، فلاتی یک مجلس تعزیه ساخته ام بخوان ببین چگونه است. گرفته و خواندم.

پرسیدم منبع این واقع در کدام کتابست؟ فرمود: من آن را از یکی از روضه‌های مرحوم شیخ احمد کافی الهام گرفته‌ام حتی برای من نوار صوتی آن روضه را در ضبط صوت گذاشت و به اتفاق شنیدیم و چقدر هم هب مصیب قهرمان داستان که نامش را ورقا گذاشت گریه کرد. خدایش غریق رحمت کند. خیلی عاشق بود، گذشته از چهل پنجاه مجلس تعزیه‌ای که فراهم آورده بود مختصر اساسی هم برای تعزیه جفت و جور کرده بود. هر که نذر داشت و دعوت می‌کرد، گروه را جمع می‌کرد و می‌رفت. امیرالله‌وردی و گروهش جزو نادرترین گروه‌هایی بود که در تمام شب‌های ماه محرم و صفر اجرای تعزیه داشتند.

می‌گفت: فلانی، به خاطر امام حسین (ع)، کلمه "نه" در دهان من نیست. هر کس برای تعزیه دعوت کند باید بروم. آری می‌رفت و بدون چشم داشت مادی و با اخلاص هم می‌رفت. به همین جهت می‌گویند روزی که فوت کرد، تقریباً شهر اراک تعطیل شد و همه به تشیع جنازه‌اش آمدند. آخر زنده یاد الله‌وردی در اغلب کوچه برزن‌های اراک و برای مردم اراک تعزیه خوانده بود. روحش شاد.

و اما بنا به اظهارات شفاهی مرحوم امیرالله‌وردی به نام گذاری اشخاص مجلس تعزیه طائف از خود ایشان است. تنظیم اولیه مجلس، گفتگوی مصرع به مصرع نداشت و برخی مفاهیم تکرار ملال آوری داشت که طی گفتگو و مباحثه تغییرات لازم توسط ایشان انجام گرفت و متن تعزیه با آخرین اصلاحات به هنگام تمرین برای نخستین اجرای آن در جشنواره تئاتر بانوان (سال ۱۳۷۸) بدین صورت درآمد که پیش روی شماست. عناوین آوازی اشعار پیشنهاد آقای عباس صالحی یکی از نوازندگان چیره دست تعزیه‌ای است که بدین وسیله از ایشان قدردانی می‌شود.

ضمن طلب آمرزش از خداوند سبوحان برای تعزیه خوان سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام زنده یاد امیرالله‌وردی بدین وسیله از خانم صدقی زاده که زحمت بازخوانی متن تعزیه مذکور را تقبل فرمودند سپاسگزاری می‌شود.

اول شهریور ۱۳۷۸ / داود فتحعلی بیگی

ابتدای مجلس به نام پروردگار توانا



اسامی نسخه‌ها:

۱. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله.
۲. حضرت حمزه سیدالشهدا علیه السلام.
۳. صفیه خواهر حمزه
۴. جبرئیل امین
۵. ورقا پدر دختر و حاکم قلعه
۶. غلام ورقا و دیده بان قلعه طائف
۷. دنیا دختر حاکم قلعه

ابتدای مجلس به نام پروردگار توانا

بیغمبر:

دو صد شکر پروردگار جهان

گشوده در عضو بر بندگان

مرا خوانده او خاتم الانبیاء

که سازم بنای جهالت فنا

همه مشرکند و همه بت پرست

زنند دست بر فعل و اعمال پست

که اطفال خود را به ظلم و به زور

نمایند همی زنده زنده به گور

الهی مرا نصرتی کن عطا

که بندم ره این گناه و خطا

حمزه گوید:

کنم شکرت ای خالق بی نیاز

در رحمت خویش کردی تو باز

چسبان شکر این نعمت آرم بجا

که احمد شده خاتم الانبیاء

دو صد آه و افسوس در روزگار

بود کفر مطلق بسی آشکار
 طرفدار اسلام نبود کسی
 چه گل مانده در بین خار و خسی
 الهی تو اسلام را از حجاب
 برون آور از ابر چون آفتاب

جبرئیل گوید: سلام ای رسول خدای جهان

توئی افضل و ختم پیغمبران
 یکی لوح زرین فرستاده او
 منقش به قولاً إله تفلحوا^(۱)

که باید لوا را به صد عز و ناز
 به طائف در آری تو در اهتزاز
 تو را داده مأموریت این زمان
 شوی هادی و رهبر گمراهان
 که تا بت پرستان طائف زمین

هدایت کنی سوی دین مبین
پیغمبر فرماید: علیک السلام ای اخا جبرئیل

اطاعت کنم امر ربّ جلیل
 چگونه روم من سوی آن دیار
 مرا نیست یک تن انیس و تبار
 به تنها در آنجا روم این زمان
 و یا همره خود برم یاوران

جبریل امین: بدان ای رسول خداوندگار

به همره بیر حمزه نامدار

سوی ملک طائف روید آن زمان

که رمزی نهانی است گردد عیان

ز رأفت خداوندگار مجید

یکی بنده خاص پاک اعتقاد

شود بر ملا شرک و ظلم و فساد

به چشم ای اخا جبرئیل امین

روم حالیا سوی طایف زمین

ببینم چه پیش آید آندم دگر

چه خواهد خداوند جن و شر

کجائی تو ای حمزه عم گرام

بیا در برم یکدم ای نیک نام

چنان داده فرمان خدای جلیل

به احضار من آمده جبرئیل

سوی قلعه طایف آریم رو

نمائیم با اهل آن گفتگو

که از بت پرستی کشند دست زود

در آیند بدین خدای او دود

به چشم ای رسول خدای جهان

سوی طایف آریم رو این زمان

سر و جان نمایم به پایت نثار

شوم حالیا عازم آن دیار

اگر اذن فرمائی ای سرورم

بیاید به همراه ما خواهرم

صفیه شود گر بما همسفر

شود مؤنس ما در آن بوم و بر

پیغمبر اکرم:

حمزه فرماید:

بیفمبر(ص): فدای جان تو گردم من ای عموی گرام
 دلیر صفت شکن ای یار و یاور اسلام
 هر آنچه هست صلاح تو از ره احسان
 بیار همره خود سوی قوم بی ایمان
 صفیه را تو بیاور کنون به همره خویش

بیاورید کنون

از این جهت مکن اندیشه و مکن تشویق
 بیاورید کنون چند اشتر رهوار
 نهید محمل و گردید بر جمازه سوار
 روان شوید به طائف کنون به امر خدا
 بینم آنکه چه رخ می دهد در آن صحرا

حمزه فرماید:

ایا صفیه به امر رسول عالمیان
 به سوی قلعه طایف کنون شدیم روان
 برای دعوت کفار سوی دین مبین
 نموده عزم سفر حالیا رسول امین
 رویم همره او سوی طایف از یاری
 بهر بلیه نمائیم از او هواداری

صفیه خواهر حمزه: ایا عزیز برادر شوم به قربانت

فدای غیرت

و مردانگی و احسانت
 پسر برادر خود را کنی تو غم خواری
 منم به سهم خود از او کنم پرستاری
 هزار شکر و سپاس خدا به جا آرم
 که بهر یاری دین خدمتی بجا آرم

حمزه فرماید:

ایا رسول خدای کریم لیل و نهار
 بده اجازه که گردند بر کجاوه سوار
 روان شویم سوی آن دیار بی اکراه

در آن محل که تو مأموری ای رسول الله
حضرت پیغمبر (ص): شوم فدای تو من ای عموی شیر شکار

بهر بلیه تو هستی ز جان مرا غمخوار

چگونه شکر و ثنای خدا به جای آرم

که من چون حمزه عموی دل آوری دارم

الهی آنکه زالطاف قادر بی چون

ز راه شرک درآیند این جماعت دون

ز بت پرستی و کيفر و نفاق دور شوند

به دین ایزدی از تیرگی به دور شوند

خطاب من به شما حمزه ای عموی گرام

ز خوف تیغ تو لرزد تن گروه ظلام

کنید کوچ به سوی دیار طایف زود

بینم آن که چه فرمان دهد خدای ودود

ای پیغمبر رحمت بدان در این هامون **حمزه فرماید:**

مساقتی نبود طایف است گشته عیان

اگر اجازه دهی این مکان فرود آئیم

ز رنج راه سفر لحظه ای بیاسائیم

شویم جملگی آماده از برای جهاد

به سوی دین خدا خلق را کنیم ارشاد

پیغمبر اکرم (ص) فرماید: شوم فدای تو من ای عموی والاشان

کنید باز در این دم کجاوه از شتران

ز ناقه های زبان بسته باز بگشائید

ز رنج راه و سفر لحظه ای بیاسائید

به امر خالق یکتا شویم ما دلشاد

که از عنایت حق خلق را کنیم ارشاد

تا اینجا پیغمبر با همراهان خود وارد نزدیکی قلعه طائف شدند و اکنون می‌رویم سراغ مردم قلعه طائف ببینیم آنها چه می‌گویند و چه پیش خواهد آمد (۱)

ورقا بزرگ قلعه طائف منم به قلعه طائف دلیل راه نجات

کنم ستایش عزا و جمله لات و منات

در این بلا همه بت پرست سرمستند

به عشق لات و هبل در زمانه دل بستند

شنیده‌ام که یکی ساحل از دیار حجاز

سخن ز خالق نادیده کرده است آغاز

چگونه باور من می‌شود چنین نیرنگ

ز امر او شده ایجاد این سپهر دو رنگ

کسی که دیده نگر دیده در سرای جهان

بود ز روز ازل تا ابد به جاویدان

ز جن و انس و طبیعت همه به فرمانش

در آسمان و زمین لامکان ز امکانش

به عقل من نشود باور این کلام فصیح

به چشم من نرود خواب زین بیان رفیع

غلام یعنی دیده‌بان وزیر ورقا (۲) گوید:

۱- این گونه توضیح صحنه در متون تعزیه چندان معمول نیست لیکن به منظور رعایت امانتداری عین توضیح صحنه سراینده آورده شد.

۲- معمولاً در متون تعزیه امیران، وزیران را غلام نیز خطاب می‌کنند. چنین روشی با متأثر از نگاه سلاطین به زبردستان بوده که همه را غلام و بنده درگاه می‌دانستند و خود را مالک مطلق یا اینکه به ضرورت دخل و تصرف نمایشی به جای آوردن شخصیت‌های غلام، وزیر و بنده بان به یک نفر بسنده می‌کرده‌اند.

ایا امیر سلام مرا کنون بپذیر

منم غلام درت دیده بان و بنده پیر

چه شد که خشم و غضب از رخت بود پیدا

چه روی داده مگر ای امیر نیک لقا

ورقا حاکم قلعه طایف گوید:

ایا غلام مرا بر دل او فتاده هراس

ندانم آن که بود بخل و حرص یا وسواس

شنیده ام که ز مکه یکی محمد نام

برای دعوت دین خدا نموده قیام

سخن ز وصف خدای ندیده می گوید

رهی که رفتن آن مشکل است می پوید

اگر که جانب این قلعه آید او به ملا

چسان جواب دهی مش بگو تو چیست روا

غلام ورقا گوید: ایا امیر ز دل دور کن تو خوف و هراس

نه بخل و حرص بدل راه ده مکن وسواس

تراست دختر صاحب علم و فضیلت این دختر

به راه علم و فضائل نموده او اعجاز

که او زبان زد مخلوق طایف است و حجاز

نمای مشورت از دخت خویش در این کار

که هست محرم راز تو و تو را غمخوار

ورقا گوید:

هزار مرتبه ات مرحبا شدم دلشاد

ز رهنمائی تو شد دلم ز غم آزاد

برو به نزد من آور ز مهر دنیا را

بگو ز دیدن خود شاد سازد او ما را

غلام ورقا برود پیش دختر^(۱) و بگوید:

سلام من به تو باد ای یگانه بانوی من
 که از فروغ رخت قلعه گشته چون گلشن
 ز علم و دانش تو باب تو بود خوشحال
 ز دوری تو بود خاطرش دچار ملال
 تو را نموده طلب در حضور خود بابا
 بیا رویم به نزدش کنون ز راه وفا

دنیا: دختری که از بت پرستی پدر ناراحت بود در جواب غلام می گوید:

علیک من به تو باد ای غلام نیک لقا
 خوش آمدی تو ایای دیده بان ز راه وفا
 چه روی داده که بابا مرا نموده طلب
 از این مقدمه هم خوشدلم همی به عجب
 ولیک بوی غم آید از این خبر به مشام
 یقین که رشته عمرم دیگر شده است تمام
 ز دست این پدر خیره سر دلم تنگ است
 چنانکه شیشه مقابل سنگ است

۱-۱- قابل توجه این دختر شمعون که نام او را ما گذاشتیم دنیا صاحب علم و مجتهدۀ مسیحیت است تحصیل کرده از علم انجیل است و در انجیل اطلاع پیدا کرده که یک پیغمبر به نام فارقلیتا که به فارسی می شود محمد به دنیا خواهد آمد و مردم را از بت پرستی نجات می دهد و او انتظار می کشد تا وقتی رسول اکرم صلی اله علیه و آله و سلم به درجۀ پیغمبری مبعوث می شود و با پرچم قولولاله الاله اتفلحو و به امر خدا عازم قلعه طایف به مأموریت و ارشاد می رود و پدر دختر از دختر می خواهد که او را راهنمایی کند و بقیۀ سرگذشت بشنویم از زیان غلام و جواب دختر به نام دنیا خانم و اما غلام ورقا آمده پیش دختر که ببرد پیش پدرش. (توضیح صحنه از سراینده است).

بود مدید زمانی که از خدای جلیل
به دیدم آیه رمزی شگفت در انجیل
به عینه معنی آن آیه می دهد آگاه
که بت پرستی پلید است و کافر و گمراه
خبر بداده در آن آیه خالق یکتا
که یک رسول فرستد خدای بی همتا
بود در آیه انجیل فار قلیطه نام
که هست افضل ختم پیمبران عظام
بیا رویم ببینیم چه در نظر دارد
کجا به سنگ دلش حرف من اثر دارد
بلافاصله پیش پدر برود و بگوید:

سلامم بر تو ای باب عزیزم
تو را دختر نباشیم من کنیزم
امیدم خاطرت در غم نباشد
ز فرقم سایه تو کم نباشد

چه باشد بابا که احضارم نمودی
در احسان به روی من گشودی
ز دیدارت بسی خوشحال گشتم
ولی اندک پریشان حال گشتم
که باشد اولین بار ای پدر جان
که با دنیا نمائی لطف و احسان
ملاقاتت امیدم خیر باشد
ندانم از چه قلبم می خراشد

ورقا در جواب دنیا گوید: علیکم بر تو دنیای عزیزم

بیا نزد پدر ای با تمیزم

بیا تا سیر ببینم ماه رویت
 به قربان تو و خلق نکویت
 بگو با من چه رخ داده پدرجان
 که از بابا بریدی لطف و احسان
 سخن در پرده می گوئی به بابا
 مگر از من شنیدی حرف بی جا
 که بی مهری نمائی در بر من
 توئی بابا یگانه دختر من
 که من غیر از تو فرزندی ندارم
 تو را چون جان شیرین دوست دارم
 بیا چون جان تو را گیرم در آغوش
 می خوشحالی از دست پدر نوش
 دنیا به نزد پدر بنشیند تا ببینیم از حضرت رسول اله چه خبری می رسد.

جبرئیل امین فرماید:

سلام من به تو یا حضرت رسول الله
 برو به پشت در قلعه از طریق و قال
 بگیر پرچم قولاً له بر سر دوش
 صبور باش شنیدی اگر تو جوش و خروش
 اگر به حکم قضا بر سر تو یازد سنگ
 چو رنج بهر خدا می بری، مشو دلتنگ^(۱)
 مکن درنگ زمانی تو یا رسول خدا

۱- (در اصل متن چنین بود) اگر که سنگ به فرقت زنند از سر بام صبور باش که این است شیوه

به سوی قلعه روان شو تو یکه و تنها
حضرت رسول اله فرماید:

به جان منت کشم ای پیک داور ای لعلت همه منت
روم تنها میان قوم کافر
الهی حرمت اشک یتیمان
در رحمت برویم باز گردان
خطابم بر شما ای خلق طائف
چرا از میهمان هستید خائف
چرا بستید در قلعه برویم
شما را هست میل گفتگویم
چرا بستید راه لطف و احسان

غلام دیده بان: خطاب من به تو باد ای امیر نیک شعار
رسیده پشت در قلعه یک شریف تبار
گرفته ز سینه بی کینه اش فغان و خروش
بگو چه چاره بود در به روش بگشائیم
و یا شما تش از ظلم و کینه بنمائیم
ورقا بزرگ و رئیس قلعه گوید:

ایا غلام شد از این خبر دلم پر خون
چنانچه آمده ام زین خبر به حال جنون
گمان من که همان ساحر محمد نام
برای دین خدای ندیده کرده قیام
مباد در بروی او گشائی از ره کین
وگر نه کشته شوی دست من به صدق یقین

پیغمبر اکرم (ص) فرماید:

کلامم بشنوید ای اهل طائف

چرا از من شما هستید خائف
 من اکنون آمدم از لطف و احسان
 کنم دعوت شما را سوی قرآن
 بود قرآن کتاب رستگاری
 بود قانون و امر کردگاری
 به این دعوت شما لبیک گوئید
 همه راه هدایت را پیوئید
 بُت و بُت خانه را سازید ویران
 همه سوی خدا آرید ایمان
 که او خلاق مخلوق جهان است
 پدید آر زمین و آسمان است
 چرا بیگانه اید از آشنایان
 خلاف است این پرستش از خدایان
 خدا یکتا بود در کل عالم
 به دست او بود از پیش و از کم
 به امر او بود خورشید و مهتاب
 بود جاری ز حکمش در جهان آب
 به من مأموریت فرموده این سان
 که بر یکتائیش آرید ایمان
 دیده‌بان به ورقا گوید:
 الا ای حاکم فرخنده اختر
 همان ساحر پیامد بار دیگر
 سخن از خالقش همواره گوید
 ره مهر و وفا هر لحظه پوید
 چه خواهی داد پاسخ بر سؤالش

ورقا گوید:

کنی خوشنود یا بدهی ملالش
 الا ای دیده بان این بار دیگر
 شدم بسیار از دستش مکدر
 برو سنگین بزن آن قدر بر سر
 که در اینجا نباید بار دیگر
 بزن سنگ جفایش از سر بام
 که برگردد از اینجا زار و نا کام
 دیده بان گوید: به چشم آنچه تو گوئی مطیع فرمانم

تعارف لقا

تعبیر لقا

پیغمبر اکرم فرماید:

قبول امر شما منت است بر جانم
 ایارسول بگیر از کفم تو سنگ گران
 که تا کنی تو فراموش خالق سبحان
 پیغمبر اکرم فرماید:
 مزن سنگ شقاوت بر سر من
 حیاکن شرم کن از داور من
 چه سازم ای خدای حی داور
 زنندم سنگ این قوم ستمگر
 خدایا حرمت آیات قرآن
 گناه او به بخش ای حی سبحان

تعارف لقا

خداوندا رضایم به رضایت
صبور و شاکرم در هر بلایت

دنیا گوید:

پدر جان تا به کی تشویش داری
 ره ظلم و ستم در پیش داری
 بود این از ره انسانیت دور
 که سازی میهمان را زار و رنجور

اگر رخصت دهی بر من به ناچار
روم اندر برش در پشت دیوار
شوم آگه ز حال و گفتگویش
ببینم چیست رمز جستجویش

ورقا گوید:

نشین به جای خود ای دختر ملول فکار
وگر نه حکم نمایم تو را زنند بدار
اگر یگانه نبودی تو ای نیکو سیما
بگفتم آنکه سر از پیکرت کنند جدا

دنیا گوید:

تو را چه کار به کار من است ای دختر
یقین که سیر ز جان گشته ای ای مضطر
بده اجازه به من ای پدر ز راه وفا
شوم فدای تو و پیش مرگت ای بابا

ورقا گوید:

من از تو چیز عجیبی پدر نخواسته ام
مکن دریغ که از غصه سینه کاسته ام
اگر اجازه فرمائی ای پدر به یقین
ز پشت بام بلند او فتم به روی زمین

اجازه گر ندهی بر من از طریق وفا
یقین بدان که در آتش کشم تن خود را
چه چاره از این مشکلی که در پیش است
برای دخترم اکنون دلم به تشویش است

اگر اجازه به دختر دهم بلا اکراه
یقین که می دهم از دست دختر خود را
اگر به نزد محمد رود همین دختر
شود ز صدق پذیرای دین آن سرور
اگر که مانع رفتن شوم از آن ناکام

بسوزد او تن خود یا که او فتد از بام
 از این مقدمه بسیار زار و نالانم
 میان خوف و رجا ایستاده حیرانم
 پناه می برم این لحظه بر بت اعظم
 اگر چه حاصل او نیست غیر رنج و الم
 بیا به نزد من ای دختر عزیزه من
 یگانه دختر سیمین بر و تمیزه من
 تو آگهی که ندارم به جز تو فرزندی
 چگونه دل ز پدر ناگهان تو برکندی
 قسم خوردم به بت اعظم ای وفا دارم
 تو را ز جان خودم بلکه دوست دارم
 اجازه می دهم اما مرا بود دشوار
 تو می زوی و رود از دلم توان و قرار
 چه نیست چاره برو در بر رسول خدا
 ببینم آنکه چو رخ می دهد ز امر قضا
 بیا بابا ببوسم دست و پایت
 به قربان تو و مهر و وفایت
 نشین بابا به دور تو بگردم
 روم اما به زودی باز گردم
 (بلافاصله برود پیش پیغمبر اکرم (ص))
 سلام من به شما ای جوان نورانی
 علیک من به تو دختر چرا در افغانی
 بگو به من ز کجا آمدی به شور و نوا
 ز مکه عازم طائف شدم به امر خدا
 بگو برای چه مأموری ای نکو فرجام

دنیا گوید:

دنیا:

پیغمبر:

دنیا:

پیغمبر:

دنیا:

پیغمبر: برای دعوت این خلق جانب اسلام
 دنیا: مراست از تو سؤالی ایا رفیع جناب
 پیغمبر: سؤال خویش بگو و شنو ز من تو جواب
 دنیا: خبر بده تو ز آینده و گذشته من
 پیغمبر: خبر دهم به تو از امر حق به وجه حسن
 دنیا: من آمدم به چه مقصود در حضور شما
 پیغمبر: تو آمدی که ز اسرار من شوی آگاه
 دنیا: مراد من چه بود از شما به این تعجیل
 پیغمبر: بدانکه وصف مرا خوانده‌ای تو در انجیل
 دنیا: تو نام خویش در انجیل کن برم افشا
 پیغمبر: بدانکه فارقلیطه نهاده نام مرا
 دنیا: بلی صحیح بود از لسان لا و نعم
 پیغمبر: محمد است مرا نام در لسان عجم
 دنیا گوید: زهی سعادت من ای رسول عالمیان
 که انتظار من خسته دل شده پایان
 بدانکه وصف تو خواندم در آیه انجیل
 که داده است خبر کردگار ربّ جلیل
 همیشه منتظر مقدم تو بودم من
 که چشم من به جمال شما شود روشن
 چنین ز نام شما آمده است در انجیل
 به فارسی به یقینم بود محمد نام
 که هست خاتم کل پیمبران عظام
 اگر که نام تو باشد محمد ای سرور
 بده ز آیه انجیل بهر من تو خبر
 پیغمبر فرماید: یقین بدان که منم بنده خدای و دود

که جن و انس و ملائک به او کنند سجود
 تو را خبر دهم این دم ز آیه انجیل
 که عنقریب رسولی رسد ز سوی خدا
 پی هدایت مخلوق از سفید و سیاه
 خبر ز آمدن من رسیده در انجیل
 محمد است مرا نام رسول رب جلیل
 هزار شکر نمایم خدای بکتارا
 که داد شستشو از آب رحمتش ما را
 کنون روم به بر باب بت پرستی ظلم
 نمایمش ز سر صدق پیر و اسلام
 شوم فدای برون داخلم در ایمان کن

دنيا گوید:

پیغمبر فرماید:

خوشا به حال تو ای دختر سعادت مند
 رسید اختر اقبال تو به برج بلند
 بگو که اشهدو ان لا اله الا اله
 محمد است رسول خدای بی همتا
 گواه باش من خسته دل بلا کره
 بگفتم اشهدو ان لا اله الا اله

دنيا گوید:

محمد است رسول خدای بی همتا
 روم به نزد پدر حالیا به حال فکار
 ببینم آنکه چه می گوید آن ستم کردار
 دنیا بلافاصله از پیش پیغمبر برود پیش پدر
 پدر جان مطلبی من با تو دارم
 اگر اذنم دهی بر عرض آرم
 به فرما درب قلعه باز سازند
 همان شخصی کز او گشتی تو دلتنگ

پیغمبر فرماید:

زدی از بام قلعه بر سرش سنگ
 بدان او خاتم پیغمبران است
 در انجیل این خبر بابا عیان است
 در اینجا آمده بهر هدایت
 نماید لطف و احسان و کرامت
 من ای بابا به او آوردم ایمان

بدان بر دست او گشتم مسلمان

کنون بابا خدا را می پرستم

ز بت بیزارم و پیمان شکستم

ز تو یک خواهشی دارم پدر جان

تو هم گردی به دست او مسلمان

عجب بخت زبونم واژگون شد

بنای زندگیم سرنگون شد

اگر گشته مسلمان دختر من

شده خاک دو عالم بر سر من

الا ای دختر زار پریشان

حقیقت را مکن از باب پنهان

نیاید باورم از تو چنین کار

که از بت بی جهت گشتی تو بیزار

حقیقت را مکن از باب پنهان

نیاید باورم از تو چنین کار

که از بت بی جهت گشتی تو بیزار

حقیقت را بیان کن در بر من

مشوش گشته از تو خاطر من

پدر جان عرض کردم با صراحت

ورقا گوید:

دنیا گوید:

ز خلاق جهان کردم اطاعت

مسلمان گشته‌ام من از دل و جان

به حی دادگر آوردم ایمان

اگر سازی جدایم بند از بند

نگردم دور از لطف خداوند

مگو چنین سخن ای دختر نمک به حرام

وگر نه سر ز تنت می برم ای ناکام

بدان که مایه تنگ من است ای دختر

که گشته‌ای تو مسلمان بدون اذن پدر

روامدار به فصل جوانی ای دختر

به دست خویش دهی جان و عمر خود به هدر

اگر که نام خدا بر لب ت شود تکرار

یقین بدان که تو را می کشم به خواری خوار

تو را گفتم من ای باب ستمگر

بود از بت پرستی مرگ بهتر

اگر صد بار از جسمم ببری سرطالعالت فریخی

اگر سازی هزارم پاره پیکرم اشانی

نمی‌گردم جدا از حی سرمد

نفس تا باشدم گویم محمد

میاور بر زبان از این سخن‌ها

محال است ای پدر الحکم اله

میاور نزد من نام محمد

سر و جانم فدای حی سرمد

تو را مسمار کوبم بر دو چشمان

چه قابل چشم و سر در راه ایمان

ورقا گوید:

دنیا گوید:

ورقا:

دنیا:

ورقا:

دنیا:

ورقا:

دنیا:

ورقا:

تو را سازم کی بود از تازیانه

دنیا:

قسی القلبیت بدهد نشانه

ورقا:

تنت را می زنم بر چوبه دار

دنیا:

تو خود از بت پرستی دست بردار

ورقا:

محمد ساحر است از او تو بگذر

دنیا:

مزن تهمت که او بادش پیمبر

ورقا گوید:

آه افتاد آتششم به جگر

چه کنم من ز دست این دختر

ناخلف دختر غیور دنی

دنیا:

دخترم نیستی تو خصم منی

محمد یا محمد یا محمد

به فریادم برس ای حی سرمد

ورقا گوید:

ای غلامان من کنون بشتاب

زود آرید ریسمان و طناب

چند مشمار آورید اکنون

تا بکوبم به چشم این مجنون

تا بینم چگونه بتواند

دیدگان از خداهش بستاند

غلام ورقا:

ایا امیر بیخشا خطای این دختر

بس است بر دل او درد و ماتم مادر

هنوز از غم مادر دو دیده گریان است

ز داغ مادر خود حال او پریشان است

ورقا گوید:

زبان ببندد گر در برم فسانه

من احتیاج ندارم به قصه و برهان

بیا که دست تو را من ببندم

به میخ آهنی از خشم کوبمت به زمین منور و کند لورا
ایا غلام بگیر دست و پایش را با بر منداً پماله ده
که تا ز حلقه در آریم چشمهایش را بر پندار منور
(اینجا ورقا دختر را بخواباند یک میخ تو چشم راست دختر بکوبد. دنیا از
شدت درد به خود بیچید و به جای آه چشم بگوید:)
محمد یا محمد یا محمد
به فریادم برس ای نور سرمد
(چند بار تکرار کند.)

نور

ورقا بگوید:

عجب این دختر سرسخت گستاخ
که گشته چشم او سوراخ سوراخ
سخن از درد چشم هرگز نگوید
محمد یا محمد او بگوید
دلم آمد به درد از دست دختر
غلام آور به درد از دست دختر
غلام آور برایم میخ دیگر
که در چشم پیش کویم بناچار
که جان بسپارد این گستاخ مکار
(اینجا ورقا میخ دوم را به چشم دختر بکوبد دختر مثل مارگزیده به خود بیچد
و بگوید:)

محمد یا محمد یا محمد

به فریادم برس ای نور سرمد

(ورقا فدوی از دختر دور می شود بعد بیدار می شود و دید دختر باز هم محمد

محمد می گوید ناراحت شود)

هنوز نام محمد نبرده ای از یاد

ورقا:

رسیده وقت که جان تو را دهم بر باد

ایا غلام بده میخ آهن دیگر
 که جانم آمده بر لب ز دست این دختر
 بده بده که بکوبیم به سینه اش ز جفا
 که زندگانیم از دست او شده است تباه
 بیا زمن بشنو ای عزیز جان پدر
 اگر که دست کشی از محمد ای دختر
 کنم علاج دو چشم تو را من از احسان
 اگر دوباره به لات و هبل بری ایمان

دنیا گوید:

ای پدر گو چه خواهی از من زار
 این زمان دست از سرم بردار
 از تو ممنونم ای عزیز پدر
 مهربانی بس است بر دختر
 لیک بر تو بگویم ای بابا
 گر کنی قطعه قطعه جسم مرا
 نکشم دست از خدای جهان
 جان دهم لیک کی دهم ایمان
 محمد یا محمد یا محمد

ورقا گوید:

زبان ببند مبر نام خالق یکتا
 که زندگانی تو می دهم بیاد فنا
 گذشته مسأله ما و تو ز چاره دیگر
 من احتیاج ندارم به مثل تو دختر
 بروی سینه تو کوبیم از جفا مسمار
 که جان خود سپاری کنون به خواری خوار

(میخ سوم را پدر دختر بکوبد به سینه دختر، آخرین مکالمه دنیا.)

دنیا گوید:

بارالها بگیر جان مرا

کن خلاصم از این دیار فنا
نیست دیگر رمق به پیکر من
میخ آهن شکافته سر من
یا محمد ببین بر احوالم
بین شکسته پدر پر و بالم
یا محمد برس به فریادم
که دیگر از نفس بیفتادم
به آرزوی محمد روم ز دار فنا
محمد است رسول خدای بی همتا
چه خاکی بر سرم شد داد و بیداد
یگانه دخترم از پا در افتاد
کجا رو آورم با حال رنجور
بود بهتر که گردم زنده در گور
نخواهم زندگانی بعد دختر
یقین مردن برایم هست بهتر
برای اینکه گردم فارغ از غم
محمد را نمایم غرق ماتم
بیائید ای غلامان در بر من

ورقا گوید:

شوید عقده گشای خاطر من
بگیرید پیکر پر خون دختر
بریم از قلعه بیرون در پس در
محمد را نمایم دل پر آذر
ببندازم به سویش نعش دختر
محمد کیست ای جمع پریشان
که سازم پاره از دستش گریبان

چه این دختر به تو آورد ایمان
 به دست تو اگر شد او مسلمان
 سزایش این بود برخیز و بنگر
 بپیر تشریف خود زین قلعه دیگر
پیغمبر فرماید: عجب خونخوار بی شرم و حیائی

عجب دل‌سنگ پر جور و جفائی
 به این خواری تو کشتی دختر خویش
 چه بی رحمی ایا ملعون بدکیش
 چه سازم ای خدا در این بیابان

عجوبه لغوی

برای دختر تازه مسلمان
 الهی من به این مشکل چه سازم
 چه شمع از بهر این دختر گذارم
 سلام من به تو یا حضرت رسول الله

جبرئیل:

بس است گریه به این دختر حمیده لقا
 بدانکه امر نموده است خالق اکبر
 صفیه غسل دهد جسم زار این دختر
 به احترام تنش را ز جای بردارید

کنار قبر خدیجه به خاک بسپارید
پیغمبر فرماید: ایا صحابه بیائید از طریق وفا

دهیم غسل به این دختر خجسته لقا
 شوید جمع به دورش ز راه غمخواری
 کنیم بر تن مجروح او عزاداری
 بیا صفیه چه مادر بگیرش اندر بر زمین

تو جای مادر او و منم به جای پدر
صفیه گوید: بیا ای کشته از خاتمان دور

شدی بر دست بابا خوار رنجور

تو را مانند جان گیرم در آغوش

ز چشمانت چرا خون می زند جوش

دریغا نیست اینجا مادر تو

گذارد بر سر زانو سر تو

اگر مادر نداری مادرت من

اگر خواهر نداری خواهرت من

ندیده هیچ کس این گونه مردن

ز نوک میخ آهن جان سپردن

اگر بابا چنین کشتت به خواری

اگر یک مونس و یاور نداری

خوشا بر حال تو ای ماه سیما

مسلمان گشتی و رفتی ز دنیا

به بالین سرت ختم رسولان

بود جای پدر از دیده گریان

منم هستم به جای مادر تو و مطالعات فرهنگی

عزا داری کنم بر پیکر تو علوم انسانی

پیغمبر فرماید: بس است گریه دگر ای صفیه مضطر

چنین شده است مقدر ز خالق اکبر

به سوی مکه برم نعل این ستمزده را

کنیم دفن به نزد قبور آل عبا

اگر چه از غم او اشک از بصر باریم

کنار قبر خدیجه به خاک بسپاریم

امیدوارم که سرمشقی باشد برای خودم که دین داری و ثابت
قدم بودن در انجام وظایف دین را از این خانم طائفی یاد داشته باشیم و در
زندگیمان پیاده کنیم. ان شاءالله.

امیراله وردی
التماس دعا دارم
خادم الحسين عليه السلام



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
وآله الطيبين الطاهرين
العليين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
صلى الله عليهم
واجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين

عزیزان

عزیزان

عزیزان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
وآله الطيبين الطاهرين
العليين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
صلى الله عليهم
واجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين